

کاشمش

■ گلشن مهر شناسنامه گلستان است

■ چهارشنبه ۱ مهر ماه ۱۴۰۵ / سال بیست و هشتم / شماره ۳۲۵۷ / صفحه ۸ / ۲۵۰۰۰ تومان

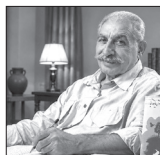
۲



گلستان در آستانه موج تازه کرونا:
مراکز درمانی در آماده باش هستند



۳



وقتی گرگان در کلمات نادر ابراهیمی
جان گرفت



۴۵



ادبیات
کودک و نوجوان



مرکز مشاوره

انجام نقشه مغزی و نوروفیدبک
و انواع تست های تشخیصی

کوثر قندهاری

کارشناس ارشد روان شناسی بالینی

گرگان، خیابان ولیعصر (شالیکویی)، عدالت ۱۳، ساختمان
پزشکان قائم، طبقه چهارم، واحد ۱۵

شماره تماس: ۰۹۳۹۷۶۳۰۹۵۱

یادداشت اول

مدیریت ناکارآمد

■ فاطمه سراوانی

گاهی برای فهمیدن اینکه یک مجموعه خوب اداره نمی شود، نیازی به گزارش های مفصل و نمودارهای رنگارنگ نیست. کافی است چند روز در آن مجموعه بگذرانید؛ ببینید تصمیم ها چطور گرفته می شوند، کارها چطور پیش می روند و وقتی مشکلی به وجود می آید، چه کسی پاسخ می دهد. اگر برای هر مسئله ای چندین جلسه تشکیل شود اما نتیجه ای در کار نباشد، اگر یک کار ساده هفته ها میان چند میز بچرخد و اگر در پایان هیچ کس مسئول تأخیر و اشتباه نباشد، با یک مشکل مدیریتی جدی روبه رو هستیم. مدیریت ناکارآمد معمولاً از بی تصمیمی شروع می شود. مدیر می داند مسئله چیست، اما تصمیم گرفتن را عقب می اندازد؛ شاید از پیامد آن می ترسد، شاید نمی خواهد کسی ناراحت شود یا شاید اساساً مسئولیت تصمیم را نمی پذیرد. هرچه هست، زمان از دست می رود و مسئله بزرگ تر می شود. بعد هم همان تصمیمی که اگر به موقع گرفته می شد ساده بود، تبدیل به بحرانی می شود که چند برابر انرژی و هزینه می طلبد. در چنین محیطی، کارکنان هم کم کم رفتار خود را تغییر می دهند. آدم ها وقتی ببینند تلاش بیشتر الزام نتیجه بهتری ندارد و مسئولیت پذیری ممکن است برایشان دردسر درست کند، طبیعی است که محتاط شوند. کسی که می توانست یک مشکل را همان ابتدا حل کند، ترجیح می دهد نامه بنویسد، ارجاع بدهد و منتظر دستور بماند. به این ترتیب، کاغذبازی جای کار را و احتیاط جای مسئولیت را می گیرد. یکی دیگر از نشانه های این وضعیت، انتخاب آدم ها بر اساس میزان نزدیکی است، نه توانایی. وقتی تخصص در حاشیه قرار بگیرد، دیر یا زود افراد کاربلد یا کنار کشیده می شوند یا تصمیم می گیرند فقط به اندازه ای کار کنند که دردسر درست نشود. در مقابل، کسانی که خوب بلدند خودشان را با فضای مدیریتی هماهنگ کنند، فرصت بیشتری پیدا می کنند.

ادامه در صفحه ۲

گلستان آماده انجام سرشماری نفوس و مسکن است « ۸ »	آیت الله شبیری و زمینه گرایی «یادداشت» « ۸ »	دفاع مقدس، روایت مقاومت نه ستایش جنگ « ۸ »
--	--	--

پای درد دل سرمایه گذاران



مهران موذنی - تور رسانه ای پروژه های سرمایه گذاری سازمان جهاد کشاورزی گلستان برگزار شد. در جریان این تور، اصحاب رسانه از مجموعه های صنعتی سرمایه گذاران مرتبط با این حوزه دیدار کردند تا بلندگویی برای دغدغه ها و نیازهایشان باشند.

اختلاف قیمت خرید شیر با نرخ مصوب

حسینعلی کبیری، مؤسس شرکت «بهین تلیسه گلستان»، اختلاف قیمت خرید شیر با نرخ مصوب را یکی از مشکلات امروز دامپروران استان عنوان کرد. وی با اشاره به سابقه فعالیت خود در حوزه دامپروری اظهار کرد: این واحد دامپروری، دومین تجربه من در زمینه گاوداری است. در سال ۱۳۸۵ نیز موفق به کسب به عنوان گاودار نمونه کشور شدیم. یکی از مسائل و اعتراضات دامداران، موضوع تحویل شیر و قیمت خرید آن است. متأسفانه شیر تولیدی همیشه با قیمت مصوب خریداری نمی شود و این مسئله مشکلاتی را برای دامداران ایجاد کرده است. من در حال حاضر به دو شرکت بزرگ منطقه شیر تحویل می دهم و این مشکل را از نزدیک تجربه می کنم. برای مثال، یک کارخانه شیر را به ازای هر کیلو حدود هفت هزار تومان ارزان تر از کارخانه دیگر خریداری می کند. طبیعی است که چنین اختلاف قیمتی برای تولیدکننده مطلوب نیست و فشار بیشتری بر دامدار وارد می کند. علاوه بر اختلاف قیمت خرید، مسئله پرداخت ها نیز یکی دیگر از چالش های دامپروری است. پرداخت ها همیشه به موقع انجام

این منابع، اقدامات لازم انجام شده و در این زمینه جهاد کشاورزی نیز قول مساعدت داده است. امیدواریم بتوانیم حدود ۵۰ میلیارد تومان تسهیلات دیگر دریافت کنیم تا عملیات اجرایی پروژه به پایان برسد و این مجموعه هرچه سریع تر به مرحله بهره برداری برسد.

ما را معرفی کنید

سهراب مهاجر، مدیرعامل مجموعه سردخانه پنج هزاری تنی فلاح، معرفی و حمایت در بازاریابی را به عنوان اصلی ترین خواسته خود از مسئولین استانی عنوان کرد و گفت: مساحت مجموعه سردخانه دومداره پنج هزار تنی فلاح حدود سه هزار مترمربع است و دارای ظرفیت نگهداری کالا در دماهای بالای صفر و زیر صفر می باشد. این مجموعه از دی ماه سال گذشته فعالیت خود را آغاز کرده و به بهره برداری رسیده است. میزان سرمایه گذاری انجام شده برای احداث آن، حدود هزار و ۲۰۰ میلیارد تومان بوده که با توجه به افزایش هزینه ها، ارزش سرمایه گذاری اکنون به بیش از دو برابر این میزان رسیده است. در حال حاضر نیز ۱۵ نفر در این مجموعه مشغول به کار هستند. این مجموعه دارای هشت سالن است که چهار سالن به صورت اختصاصی برای نگهداری محصولات در دمای زیر صفر مورد استفاده قرار می گیرند و چهار سالن دیگر قابلیت نگهداری محصولات در هر دو دمای بالای صفر و زیر صفر را دارند.

ادامه در صفحه ۲

نمی شود و این موضوع نیز مشکلات واحدهای تولیدی، از جمله واحد ما، را افزایش می دهد. همچنین از سال گذشته و پس از حذف ارز حمایتی، با افزایش چهار تا پنج برابری قیمت برخی اقلام وارداتی، دامداران با چالش های جدی مواجه شدند و واحد ما نیز از این شرایط مستثنی نبود. در این میان، ستاد تسهیل و رفع موانع تولید با حمایت هایی که انجام داد، به ما کمک کرد تا این بحران را مدیریت کنیم و از این مرحله عبور کنیم. انتظار ما این است که برای ادامه مسیر توسعه و به ویژه استفاده از تسهیلات مصوب سفر ریاست جمهوری، حمایت های لازم صورت گیرد تا بتوانیم برخی اقدامات توسعه ای را در این واحد انجام دهیم و میزان تولید خود را با همین ظرفیت موجود، یعنی حدود هزار تا هزار و ۱۰۰ رأس دام، تا دو برابر افزایش دهیم.

در انتظار تسهیلات

شهاب خنجری، مدیرعامل مجموعه آراز نوین از اتمام ۹۰ الی ۹۵ درصد از پروسه راه انداز کارخانه «آراز نوین دانه» خبر داد و پایان آن را منوط به

ادامه تیتراول

انتظار داریم مسئولان استان و اصحاب رسانه در معرفی این مجموعه و ظرفیت‌های آن همکاری کنند. ما نیز در حال انجام اقدامات لازم برای بازاریابی و جذب مشتری هستیم و امیدواریم با حمایت و معرفی مناسب، بتوانیم از ظرفیت کامل این مجموعه استفاده کنیم.

ضوابط بانکی و تورم؛ دو چالش تولیدکنندگان لبنیات

مسعود فریور، مدیر اعتبارات زنجیره تولید شیر بشارت آشوراده ضمن گله‌از برخی ضوابط بانکی، تورم افسارگسیخته‌رانیز چالش مهم امروز تولیدکنندگان عرصه لبنیات دانست و گفت: تورم فعلی کشور موجب شده تا واحدهای تولیدی با کمبود منابع مالی مواجه شوند. قیمت ظروف حلبی مورد استفاده

ادامه یادداشت اول

مدیریت ناکارآمد

این اتفاق شاید در کوتاه‌مدت به چشم نیاید، اما در بلندمدت یک مجموعه را از درون ضعیف می‌کند. مدیری که فقط خبرهای خوب را می‌شنود هم دیر یا زود ارتباطش با واقعیت قطع می‌شود.

ما در سال گذشته حدود ۱۳۰ هزار تومان بود. در حالی که اکنون این رقم به حدود ۴۷۰ هزار تومان رسیده است. در سایر نهاده‌ها و اقلام مورد نیاز نیز افزایش قیمت قابل توجهی اتفاق افتاده است. برای مثال، یک رأس تلیسه آبستن که در شهریور سال گذشته حدود ۱۴۰ میلیون تومان قیمت داشت، اکنون به حدود ۵۵۰ میلیون تومان رسیده است. از سوی دیگر، برخی ضوابط بانکی نیز در تأمین مالی واحدها محدودیت ایجاد می‌کند؛ از جمله اینکه بانک‌ها در ارزیابی توان دریافت تسهیلات، به میزان فروش سال گذشته و شاخص‌های مشابه توجه می‌کنند. در نتیجه، واحد تولیدی ممکن است در میانه سال با رسیدن به سقف تسهیلات قابل دریافت، امکان تأمین منابع جدید را از دست بدهد. در چنین شرایطی، نقش سازمان‌هایی مانند جهاد کشاورزی و صنعت، معدن و تجارت اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. یکی از ابزارهای مؤثر در این زمینه، ستاد تسهیل و رفع موانع تولید است که می‌تواند با استفاده از ظرفیت‌های قانونی خود، برای حل مشکلات تأمین مالی و سایر موانع تولید اقدام کند. اخیراً نیز در مصوبات ستاد تسهیل، دو مورد بسیار مؤثر برای

اگر نقد تحمل نشود، مدیران میانی از انتقال خبر بد خودداری می‌کنند و کارکنان هم ترجیح می‌دهند سکوت کنند. آن وقت روی میز مدیر همه چیز ظاهراً مرتب است، در حالی که زیر این ظاهر، مشکلات یکی پس از دیگری روی هم جمع شده‌اند. مدیریت واقعی را نمی‌توان با تعداد جلسه‌ها، حجم بخشنامه‌ها یا طول گزارش‌ها اندازه گرفت. معیار ساده‌تر است تصمیم درست در زمان مناسب، استفاده از آدم درست در جای درست و پذیرش مسئولیت نتیجه. هرجا مدیر اختیار دارد اما پاسخ‌گو نیست، هرجا نیرو

مسئولیت دارد اما اختیار ندارد و هرجا شایستگی قربانی ملاحظه می‌شود، نمی‌توان انتظار عملکرد درست داشت. آنجا مشکل فقط یک مدیر یا یک واحد نیست؛ مشکل، شیوه اداره کردن است. و بدتر از همه اینکه مدیریت ناکارآمد معمولاً خودش را با سر و صدا نشان نمی‌دهد. آرام‌آرام اتفاق می‌افتد؛ با یک تصمیم عقب‌افتاده، یک انتصاب نامناسب، یک نیروی دلسرد و یک مسئله حل‌نشده. تا روزی که مجموعه می‌فهمد بخش بزرگی از توانش نه صرف حل مشکلات، بلکه صرف تحمل مدیریت نادرست

گلستان در آستانه موج تازه کرونا؛

مراکز درمانی در آماده‌باش هستند



بهداشت دست و شست‌وشوی مرتب دست‌ها با آب و صابون نیز باید مورد توجه شهروندان قرار گیرد. ابراهیمی ادامه داد: افراد باید

رئیس دانشگاه علوم پزشکی گلستان با اشاره به افزایش موارد مثبت ابتلا به کرونا در استان طی دو هفته اخیر گفت: روند ابتلا به این بیماری به آستانه هشدار رسیده اما در شرایط فعلی جای نگرانی وجود ندارد و مراکز درمانی و بیمارستان‌های استان در آماده‌باش کامل قرار دارند. به گزارش روابط عمومی، محسن ابراهیمی اظهار کرد: بررسی‌های انجام‌شده نشان می‌دهد موارد مثبت ابتلا به کرونا در ۲ هفته اخیر روند افزایشی داشته و اکنون به آستانه هشدار رسیده است. وی افزود: با وجود افزایش موارد ابتلا، شرایط استان به گونه‌ای نیست که موجب نگرانی عمومی شود و همه مراکز درمانی و بیمارستان‌های گلستان در آماده‌باش کامل قرار دارند و تمهیدات لازم برای پذیرش، مراقبت و درمان بیماران پیش‌بینی شده است. رئیس دانشگاه علوم پزشکی گلستان با تأکید بر ضرورت جدی گرفتن توصیه‌های بهداشتی در این شرایط، استفاده از ماسک به‌ویژه در فضاهای بسته و پرتدد را از راهکارهای مؤثر برای کاهش احتمال انتقال بیماری دانست و تأکید کرد: رعایت

از تماس دست‌های آلوده با چشم، بینی و صورت خودداری کنند چرا که این رفتار می‌تواند زمینه انتقال عوامل بیماری‌زا را فراهم کند. وی همچنین از شهروندان خواست در صورت بروز علائمی مانند تب، ضعف، بی‌حالی و بدن‌درد، از حضور در محیط‌های عمومی و تماس نزدیک با دیگران خودداری کرده و در منزل استراحت کنند و در صورت نیاز برای ارزیابی و دریافت خدمات درمانی به پزشک مراجعه کنند. رئیس دانشگاه علوم پزشکی گلستان تأکید کرد: افراد دارای علائم بیماری‌های تنفسی باید تا حد امکان تماس خود با دیگران را کاهش دهند تا زنجیره انتقال بیماری محدود شود و افراد سالمند و دارای بیماری‌های زمینه‌ای نیز در صورت بروز علائم، پیگیری درمانی را جدی‌تر دنبال کنند. ابراهیمی با بیان اینکه پایش بیماری‌های تنفسی در استان به صورت مستمر ادامه دارد، خاطرنشان کرد: آمادگی مراکز درمانی در کنار رعایت توصیه‌های ساده بهداشتی از سوی مردم می‌تواند به کنترل روند افزایشی ابتلا و جلوگیری از گسترش بیشتر بیماری کمک کند.

آگهی ثبت تغییرات هیئت مدیره انجمن صنفی کارفرمایی انبوه‌سازان

و توسعه گران مسکن و ساختمان استان گلستان

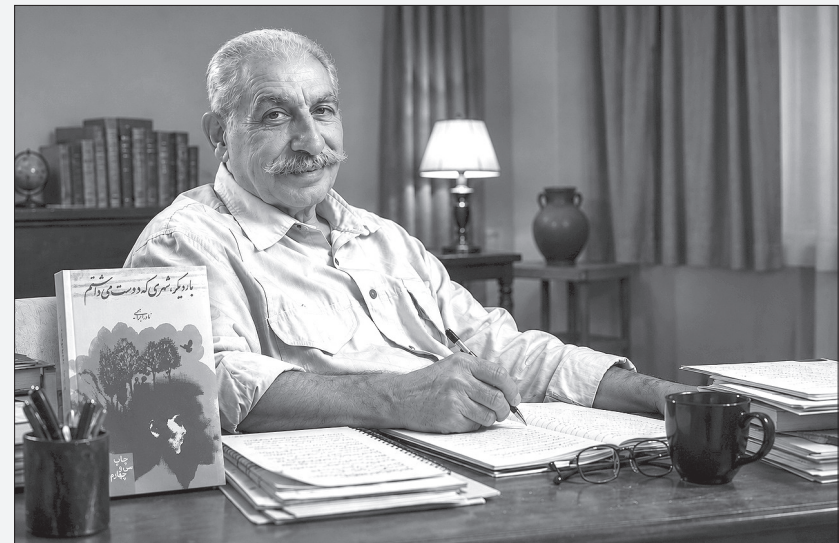
باستناد ماده ۱۳۱ قانون کار و آیین نامه مصوب ۱۳۸۹/۰۸/۰۳ هیات وزیران به موجب صورت جلسه های مورخ ۱۴۰۳/۰۳/۲۱ مجمع عمومی و ۱۴۰۵/۰۶/۰۳ هیات مدیره و سایر مدارک تسلیمی، اسامی و سمت هر یک از اعضای اصلی هیات مدیره انجمن صنفی به شرح ذیل میباشد:

- ۱- مهران فدوی
- ۲- سید امیررضا عقیلی
- ۳- امین زینعلی
- ۴- سید محمد مرتضوی، فرشید نونهال، غلامحسین کریمی‌نژاد، محمدرضا صنعتی، شهاب نورانی
- ۵- علی اصغر مشکانی

- ۶- علیرضا محمد نژاد
- ۷- علی کاویانی

ضمناً برابر با ماده ۲۳ و بند ۱۹-۱۳ اساسنامه انجمن صنفی کلیه مکاتبات اداری و اوراق عادی این انجمن با امضای رئیس هیات مدیره یا نائب رئیس انجمن ممهور به مهر انجمن و کلیه اسناد مالی، اوراق رسمی بهادار و قراردادهای تعهدآور که به تصویب هیئت مدیره رسیده باشند با امضای رئیس یا نائب رئیس به اتفاق خزانه دار ممهور به مهر انجمن صنفی معتبر خواهد بود.

ایوب هلاکو - مدیرکل اداره کار تعاون، کار و رفاه اجتماعی استان گلستان



و جهان داستان‌ش به تجربه، توانایی و ژدهای در جان‌بخشیدن به فضاها دارد؛ به گونه‌ای که خواننده در هنگام خواندن، خود را در مسیرهای داستان در حال قدم‌زنی می‌بیند. داستان مشهور او، «بار دیگر، شهری که دوست می‌داشتیم» نیز از جمله همین آثاری است که شهر و خاطره در آن به چشم می‌خورد و در جاهایی چنان درهم تنیده‌اند که نمی‌توان یکی را بدون دیگری درک کرد. اشاره این اثر به نام‌هایی (محله) چون «آلوچه‌باغ» و «املل» در شهر گرگان، برای خواننده امروز تنها یک ارجاع جغرافیایی نیست؛ بلکه دریچهای می‌شود به سوی شهری که در لایه‌های مختلف داستان، با عشق و خاطره آمیخته شده است. این نام‌ها، حالا می‌توانند مخاطب را از جهان ذهنی کتاب بیرون بیاورند و به جهان عینی شهر برسانند؛ به محله‌ای که در ذهن نویسنده و بر صفحه کتاب، معنایی فراتر از یک نشانی یافته‌اند. محله‌ای در هسته قدیمی شهر، محله‌ای که به خیابان‌ها و محله‌ها و خیابان‌های شناخته‌شده مرکزی مثل سرخواجه، پنج‌آذر، شیرکش، پارک شهر، پنجم آذر (مولن روز) نزدیک است.

نویسنده‌ای که جغرافیا را به خاطره بدل کرد

نادر ابراهیمی را باید از نویسنده‌گانی دانست که قلمش همواره با تصویر، احساس و حرکت همراه است. او در آثارش فقط قصه نمی‌گوید؛ بلکه فضای می‌سازد و خواننده هنگام مواجهه با نثر او، اغلب با جمله‌هایی رویه‌روست که می‌توان آن‌ها را دید، شنید و حس کرد. به عنوان نمونه طبیعت، باران، زندگی، خانه، درخت، راه، شهر، سکوت و فاصله، در جهان داستانی ابراهیمی حضوری پررنگ دارند. همان‌طور که اشاره شد؛ داستان «بار دیگر، شهری که دوست می‌داشتیم» از شناخته‌شده‌ترین آثار این نویسنده است؛ اثری که با زبان شاعرانه، به نوعی حس دلنگی، عشق و بازگشت به خاطره را روایت می‌کند. در این میان عنوان کتاب نیز به‌تنهایی حامل معنایی عمیق است؛ بازگشت به شهری که دوست داشته‌ای، تنها بازگشت به یک موقعیت جغرافیایی نیست، بلکه

بازگشت به بخشی از خود، به گذشته، به آدم‌ها و به روزهایی است که دیگر به شکل نخستین خود وجود ندارند. در چنین جهانی، شهر یک موجود زنده است. شهری که دوست داشته شده، در ذهن و زبان راوی ادامه پیدا می‌کند؛ حتی اگر سال‌ها از آن دور شده باشد. هر نشانی در شهر، می‌تواند خاطره‌ای را بیدار کند و هر محله، دریچهای به یک تجربه انسانی باشد. پس وقتی نام «آلوچه‌باغ» یا «املل» در فضای این اثر مطرح می‌شود، این نام‌ها تنها برای مشخص کردن موقعیت مکانی به کار نرفته‌اند؛ بلکه بخشی از بافت احساسی داستان‌اند. نادر ابراهیمی با این اشاره‌ها، به تعبیری شهر را به ادبیات می‌سپارد؛ ادبیاتی که برخلاف تغییرات سریع شهری، نام‌ها و تصویرها را در حافظه خود نگه می‌دارد و ممکن است ساختمان‌ها تغییر کنند، باغ‌ها کوچک‌تر شوند، دیوارها رنگ دیگری بگیرند و چهره محله‌ها دگرگون شود؛ اما در متن ادبی، یک نام همچنان باقی می‌ماند و نسل‌های بعدی را به جست‌وجوی خود فرامی‌خواند.

آلوچه‌باغ؛ نامی که طعم، رنگ و خاطره دارد

نادر ابراهیمی داستان «بار دیگر، شهری که دوست می‌داشتیم» را نخستین بار در سال ۱۳۴۵ شمسی روانه بازار نشر کرد و تا به امروز بارها تجدید چاپ شده است. داستانی که سال‌هاست به محله آلوچه‌باغ و ملل در گرگان پیوست شده است. شخصیت داستان در این کتاب بعد از یازده سال به گرگان بازگشته و در جست‌وجوی خانه‌اش برمی‌آید و به محله «آلوچه‌باغ» که نامش را به خیابان ملل تغییر دادند، می‌رود. او این خیابان را بانام ملل نمی‌شناسد و از تغییرات در آن نگران است که در صفحه ۱۰۳ داستان می‌خوانیم: «آلوچه‌باغ خیابان ملل شده است. دوست داشتن در خیابان ملل چقدر مشکل است. گنجشک‌ها دیگر ابتدای خیابان را دوست ندارند». نویسنده در صفحه ۱۰۴ عنوان می‌کند که دیگر باران بر سفال‌ها صدان نمی‌کند. خیابان ملل در تصرف پنجره‌های نو از درختان نارنج جدا می‌شود. همچنین در جاهای مختلف داستان همچنان از ملل یاد

«

وقتی گرگان در کلمات نادر ابراهیمی جان گرفت

سیدحسن حسینی نژاد - بعضی شهرها و مکان‌ها در داستان‌ها تنها یک نام باقی نمی‌مانند؛ بلکه برای خود خانه‌ای در ذهن مخاطبان می‌سازند. گرگان با محله آلوچه‌باغ، ملل و ردّ ماندگار قلم نادر ابراهیمی، یکی از همین شهرهاست؛ شهری که می‌توان بار دیگر آن را خواند، دید و دوست داشت. ادبیات، تنها روایت آدم‌ها و رخدادها و ... نیست؛ گاهی طرح، بازنما و نقشه‌ای حتی احساسی از شهرها، کوچه‌ها، محله‌ها و خانه‌ها نیز هست و نویسنده مثلاً با انتخاب نام و اشاره به یک مکان یا توصیف نور یک فضا، حال و هوای درختان، شکل دیوارها و صدای رفت‌وآمد مردم، جغرافیا را از حالت خاموش و عادی بیرون می‌آورد و به آن شخصیت و عینیت می‌بخشد. از همان لحظه برای خالق اثر و مخاطبش، «مکان» دیگر صرفاً نقطه‌ای روی نقشه نیست؛ بلکه بخشی از جهان داستانی است که مخاطب آن را تصور می‌کند و می‌خواهد بشناسد و حتی از نزدیک ببیند. برخی از مخاطبان و چه بسا بسیاری از خوانندگان، پس از پایان یک داستان، در ذهن خود به سراغ نشانی‌ها می‌روند. مثلاً آن خانه کجا بوده است؟ آن کوچه چه شکلی داشته؟ آن باغ هنوز پابرجاست؟! آیا شهری که نویسنده از آن گفته، همان‌گونه که در کتاب تصویر شده، هنوز نفس می‌کشد؟ به تجربه، معتقد این کنج‌کاوی، یکی از زیباترین پیوندهای میان ادبیات و زندگی واقعی است؛ پیوندی که می‌تواند یک محله را به مقصدی فرهنگی و ادبی تبدیل کند.

مکان؛ عنصری که در داستان سخن می‌گوید

در داستان‌ها و روایت‌های ماندگار، «مکان» حضوری فعال دارد. گاهی شهر، به اندازه شخصیت اصلی داستان اهمیت پیدا می‌کند؛ زیرا رخدادها را در خود جای می‌دهد، احساسات را شدت می‌بخشد و حافظه را حفظ می‌کند. مثلاً شهری که شخصیت داستان در آن قد کشیده، عاشق شده، رنج کشیده، انتظار کشیده یا از آن دور افتاده است، دیگر یک فضای بی‌طرف نیست. آن شهر، هم‌زمان پناهگاه، خاطره، شاهد و گاه حتی هم‌صحب شخصیت‌ها می‌شود. نویسنده‌گان بزرگ جهان نیز بارها با قدرت قلم خود، محله‌ها و شهرهای واقعی را به بخشی از «حافظه فرهنگی» مخاطبان تبدیل کرده‌اند. مثلاً خوانندگان آثار جیمز جویس به دویلین نگاه دیگری دارند؛ سن پترزبورگ در آثار داستایفسکی فقط یک شهر روسی نیست؛ و پاریس رمان‌های ویکتور هوگو، برای بسیاری از خوانندگان، شهری است که پیش از سفر به آن در ادبیات دیده‌اند. در ادبیات فارسی نیز شهرها و فضاهای بومی، همواره سهم مهمی در جان‌گرفتن روایت‌ها داشته‌اند و این ظرفیت، زمینه‌ساز شکل‌گیری مفهومی با عنوان «گردشگری ادبی» است. نوعی از سفر فرهنگی که در آن، افراد برای دیدن مکان‌های مرتبط با نویسنده‌گان، شاعران، کتاب‌ها و شخصیت‌های داستانی راهی شهرها و محله‌ها می‌شوند زیرا در گردشگری ادبی، گردشگر تنها به دنبال دیدن یک بنای تاریخی یا منظره طبیعی نیست؛ او در پی یافتن ردّ کلمات است و می‌خواهد جایی را ببیند که پیش‌تر در تخیل خود ساخته است. در چنین نگاهی، یک محله قدیمی، یک باغ، یک کوچه، یک میدان یا حتی نامی که در متن داستان آمده، می‌تواند ارزش فرهنگی تازه‌ای پیدا کند چون ارزش این مکان‌ها فقط به قدمت معماری یا موقعیت جغرافیایی آن‌ها محدود نمی‌شود؛ بلکه ارتباط‌شان با یک اثر ادبی، لایه‌ای از معنا به آن‌ها می‌افزاید و این معنا، مخاطب را به مکث وامی‌دارد و او را به کشف دوباره شهر دعوت می‌کند.

نادر ابراهیمی و مکان قصه

در آثار نادر ابراهیمی، نویسنده برجسته و فقید و نام آشنا که متولد ۱۳۱۵ بود و به واسطه ازدواج مجدد مادرش با مردی به نام ابوالقاسم زندگی به شهر گرگان آمد و سال‌ها زیست؛ مکان رویدادها تنها پس زمینه اتفاق‌ها نیستند بلکه آن‌ها در شکل‌گیری حس، خاطره، عشق، دلنگی و هویت شخصیت‌ها نقش دارند.

می‌دهد. رحمت الله رجایی در بخش دیگری از سخنانش به جایگاه گرگان زمین، در جهان داستانی نادر ابراهیمی اشاره کرد و گفت: اساساً سرزمین گرگان در آثار نادر ابراهیمی جایگاه مهمی دارد. سرزمین گرگان به خصوص شهر گرگان و نواحی ترکمن نشین واقع در شمال این منطقه عمدتاً در سه کتاب او یعنی بار دیگر شهری که دوست می‌داشتیم، آتش بدون دود و هزار پای سیاه و قصه‌های صحرا در کنار برخی آثار تصویری به جای مانده از او همچون سریال آتش بدون دود حضوری ملموس دارند. رجایی افزود: علاقه‌مندی نادر ابراهیمی به سرزمین گرگان آن قدر بود که وصیت کرده بود پس از مرگش او را در ناهارخوران گرگان دفن کنند. وصیتی که به دیکته خود ابراهیمی و خط ابراهیم حاتمی‌کیا، کارگردان نام‌آشنای کشورمان نوشته شده بود. حتی در صفحه ۳۱ کتاب ابوالعشاغش، عنوان کرده بود: گورش همان جایی که وصیت و آرزو کرده - در قلب جنگل‌های ناهارخوران استرآباد- باشد و بر آن سنگ سیاه یکپارچه پوشیده از برگ‌های نارنجی، زرد و قهوه‌ای...، که این وصیت ممکن نشد و سال‌هاست که در بهشت زهراهای تهران آرمیده است.

عشق دوسویه به کهن‌دیار

وی ادامه داد: البته این علاقه‌مندی دوسویه است. مثلاً در شهر گرگان خیابانی به اسمش سال‌هاست که نامگذاری شده و یا سال‌هاست صاحب یک شیرینی فروشی، مغازه‌اش در شهر بندر ترکمن را به نام و یاد قهرمان داستان و سریال آتش بدون دود، یعنی «گلن اوجا» نامگذاری کرده و همچنان پا بر جاست. نویسنده و پژوهشگر گرگانی گفت: در مجموع تا به امروز و در مناسبت‌هایی چون سالگرد تولد و یا آسمانی شدنش و یا در هر زمانی چه در بستر مجازی و یا نشریات مکتوب، محافل شعر و ادب، نمایشنامه و ... از او به نحوی یاد شده و همچنان می‌شود. حتی در جلد نخست دانشنامه گلستان، مدخلی درباره کتاب «آتش بدون دود» این نویسنده همراه با معرفی دیگر آثارش و زندگینامه‌اش به چشم می‌خورد که جملگی نشان از ارتباط دوسویه بین مردم کهن دیار گرگان و دشت با نادر ابراهیمی دارد.

شهری که هنوز می‌توان دوستش داشت

کلام آخر اینکه «بار دیگر، شهری که دوست می‌داشتیم» تنها عنوان یک کتاب نیست؛ می‌تواند دعوتی برای بازگشت به شهر، خاطره و هویت باشد که نادر ابراهیمی با قلم خود، نام‌ها و فضاهایی را از گرگان وارد جهان ادبیات کرد و به آن‌ها امکان داد تا فراتر از محدوده جغرافیایی شان دیده شوند. آن‌ها هم در شهری چون گرگان که هویت آن از هم‌نشینی طبیعت و شهرنشینی، اقوام مختلف، تاریخ و زندگی روزمره، آب و هوای متغیر، بافت‌های کهن و نو شکل گرفته است. همچنین آلوچه‌باغ و ملل، در پیوند با این اثر، امروز می‌توانند مقصدی برای علاقه‌مندان ادبیات، پژوهشگران فرهنگ بومی، گردشگران فرهنگی و همه کسانی باشند که دوست دارند شهر را از زاویه‌ای متفاوت ببینند. آن‌ها می‌توانند با کتابی در دست، در کوچه‌ها و محله‌های گرگان قدم بزنند و به این فکر کنند که چگونه یک نویسنده، از میان نام‌ها و مسیرهای آشنا، جهانی آفریده که هنوز برای خوانندگان‌ش زنده و دوست‌داشتنی است. البته شاید راز ماندگاری شهرها نیز همین باشد. شهری که در داستان حضور پیدای می‌کند، تنها در نقشه باقی نمی‌ماند؛ در ذهن خوانندگان خانه می‌کند و گرگان، با آلوچه‌باغ، ملل و ردّ قلم نادر ابراهیمی، یکی از همین شهرهاست؛ شهری که می‌توان بار دیگر آن را خواند، دید و دوست داشت.

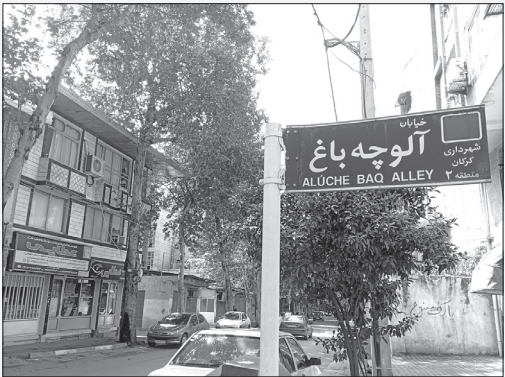
می‌شود؛ مثلاً «در خیابان ملل هیچ‌کس را دوست نمی‌دارم» و یا «برای دیدن من در خیابان ملل، از نردبان بالا خواهی رفت» که چندبار دیگر نیز در کتاب تکرار و عنوان می‌شود. با نگاهی به این سطور در دل داستان، نام «آلوچه‌باغ» پیش از آن‌که مخاطب را به یک نقطه جغرافیایی هدایت کند، حامل تصویر است. تصویری که هم نشانی از طبیعت و هم اشاره‌ای به زیست روزمره و حافظه محلی در آن به چشم می‌خورد. در این روزها با وجود آن‌که خانه‌های قدیمی کم‌کم و در گذر زمان جایشان را به آپارتمان‌های نوساز دادند، اما استوار ماندن برخی از خانه‌ها،

مغازه‌ها و حتی مسجد محل و ... مخاطب امروزی که سفر به گرگان را تجربه می‌کند، ممکن است سر شوق بیاورد تا طی یک گردشگری فرهنگی و ادبی سری به این محله قدیمی بزند زیرا باور دارم در چنین تجربه‌ای، ارزش اصلی نه فقط در دیدن یک محدوده

شهری، بلکه در خواندن گوشه‌ای از شهر است و گردشگر یا علاقه‌مند ادبی می‌تواند در مسیرهای محله قدم بزند و هم‌زمان به این فکر کند که یک نویسنده چگونه از میان زندگی عادی شهر، عناصری را برمی‌گزیند و آن‌ها را به بخشی از یک روایت ماندگار تبدیل می‌کند.

ماجرای خیابان ملل در داستان نادر

در اواخر تحریر گزارش، ضرورت آگاهی از چرایی و چگونگی این علاقه‌مندی و ارجاع و اشاره به گرگان و ملل و آلوچه‌باغ، بیشتر احساس شد. باید به سراغ فردی آشنا به جهان داستانی نادر می‌رفتیم. با کمی تأمل و تعمق، نام رحمت الله رجایی، نویسنده و پژوهشگر گرگانی به ذهن رسید. رجایی مؤلف کتاب «آتش همچنان بدون دود» که نخستین بار در سال ۱۳۹۲ آن را با محوریت نادر ابراهیمی و سرزمین گرگان، روانه بازار نشر کرد. درباره چگونگی راه یافتن ملل و آلوچه‌باغ به ذهن نادر ابراهیمی برای خلق داستان معروفش یعنی «بار دیگر، شهری که دوست می‌داشتیم»، گفت: نادر ابراهیمی همان‌طور که قبلاً بارها به آن اشاره شده است، بعد از ازدواج مادرش با آقای ابوالقاسم زندگی به شهر گرگان آمد و در برهه‌ای حتی در آن مشغول به کار شد. رجایی افزود: آن سال‌ها آقای زندگی مسئول اداره املاک بود و در کاخ موزه امروزی واقع در پارک شهر (شرق خیابان ملل) زندگی می‌کرد که آن سال‌ها به این منطقه آلوچه‌باغ گفته می‌شد. در واقع نادر ابراهیمی در محله آلوچه‌باغ زندگی و رفت و آمد داشت. رجایی ادامه داد: بعدها با تغییرات در شهر گرگان، خیابانی در جهت شرقی - غربی به موازات دو خیابان امام خمینی و پنج آذر کنونی، خیابانی به افتخار سازمان ملل متحد، با عنوان خیابان ملل متحد نامیده شد که مردم آن را فقط ملل می‌نامیدند. وی ادامه داد: نادر ابراهیمی بعد از چند سال وقتی دوباره به گرگان باز می‌گردد، در جست‌وجوی محله آلوچه‌باغ است و نام خیابان ملل برای او مانوس نیست که او به این مسئله در کتابش واکنش نشان



یادداشت

دیر صفحه



تبریک ماه مهر به دانش آموزان و دانشجویان گلشن مهر



آزاده حسینی

عمه اخمی می کند و می گوید: «ولی مثل اینکه تو پوشیدی» با شیطنت می پرسم: «حالا دوست چند سالشه؟! با استرس می گوید: «چرت و پرت نگو!» بعد هم تاکید می کند که لباست را عوض کن و از اتاق بیرون می رود. لباس هایم را می پوشم و مستاصل از اتاق بیرون می آیم. همه دور هم جمع شدند و خوش و بش می کنند. خوشحالم که دورهم جمع شدیم. چند دقیقه بعد مهمان ها هم می رسند. یک خانم به نام زهرا به همراه یک آقا که فکر کنم همسرش باشد. همه به استقبال آنها می روند و کلی خوشامد می گویند. سپس همگی دور کرسی جمع می شویم. بحثی که در موردش صحبت می کنند بسیار حوصله سربر است، برای همین به طبقه بالا می روم. چند دقیقه بعد همه صدایم می کنند. پایین می روم و می بینم که آهنگ شادی گذاشتند و می رقصند. امشب شب عجیبی است. همه تغییر کرده اند. عمه تارا دستم را می گیرد و مجبورم می کند تا برقصم. امشب همه شاد هستند و مدت هاست که بعد از طلاق پدر و مادرم هیچکس شادی نکرده بود. اسم مادرم که آمد قلبم به درد آمد. اگر او الان اینجا بود از همه زیباتر می رقصید. و باهیجان صحبت می کرد و بلند بلند می خندید. ناگهان زهرا مثل ذرت مکزیکی بالا و پایین می پرد و روبه روی پدرم می ایستد و با او می رقصد و آقایی که فکر می کردم همسرش است را داداش خطاب می کند.

زهرا با حالت روی مغزی شلنگ تخته می اندازد و همه به خصوص پدرم رقص مسخره اش را تشویق می کنند. بغض گلویم را می گیرد. و یاد وقتی می افتم که مادرم می رقصید و همه رقص فوق العاده اش را مسخره می کردند. وقتی که موهایش را رنگ های فانتزی می گذاشت همه پشت سرش حرف می زدند. و خنده های زیبایش را خنده ازدهایی خطاب می کردند. به صندلی چوبی که مادرم روی آن می نشست خیره می شوم و یاد لحظه هایی می افتم که آنجا می نشست. اشک لعنتی چشمان را پر می کند، سرم نبض می گیرد. سرم را پایین می گیرم تا کسنی چشمانم لبریز از اشکم را نبیند. به همان حالت از پله ها بالا می روم و وارد اتاق می شوم. روی زمین میشینم و از ته دل زار می زنم. هندزفری را در گوشم می گذارم. در دل می گویم: «کاش مادرم اینجا بود. کاش اینقدر از هم دور نمی شدیم. کاش هیچ بچه ای این حس را تجربه نکند. جای خالی بعضی آدم ها با تمام قشنگی های دنیا نشود

پر نمی شود جبران

گاه یک عالم است یک انسان

بی تو عالم همیشه بارانی است

مثل تو در تمام دنیا نیست

یک روز دلتنگی



پرستو علاءالدین

کوله‌ام را روی صندلی همیشگی ام گذاشتم و نشستم.

آخرین شماره تابستان «گلشن مهر» امسال است. آخرین روزهای تابستانی با گرما، قطعی آب و برق و همه ناپسامانی‌هایش می‌گذرد. روزهایی که بخش زیادی از گفت و گوهایمان به گرمای هوا، بی برقی، بی آبی و بی تدبیری مسئولان گذشت؛ به چیزهایی که از اختیار ما بیرون بود و بسیار گفتیم. اما میان همین گفت و گوهای تکراری، گاهی تناقض عجیبی هست: ما که ساعت خواب و بیداری خود را به سختی مدیریت می‌کنیم، ساعت ها درباره مدیریت کشور حرف می‌زنیم. شاید بد نباشد پیش از آنکه پاییز را آغاز کنیم، یک بار هم به مدیریت خودمان فکر کنیم. به اینکه روز ما دقیقا از کجا شروع می‌شود؟ از باز کردن پلک ها؟ از لحظه ای که خورشید طلوع می کند، حتی اگر پشت ابرها باشد؟ یا از زمانی که تصمیم

همیشه از تمام بچه های کلاس زودتر می رسیدم، چون از روستا با سرویس به مدرسه می آمدم. با اشتیاق منتظر آمدن دوستانم بودم. از پنجره به بیرون نگاه انداختم، تازه کم کم داشت رفت و آمد بچه ها بیشتر می شد و من همچنان انتظار آمدن دوستان صمیمی ام را می کشیدم. از توی کیف، کتاب جامعه شناسی ام را بیرون آوردم و مشغول مرور شدم. کمی گذشت که ناگهان کسی روی شانه ام زد: «بازم داری درس میخونی!» سرم را بالا کردم که با معصومه چشم تو چشم شدم. -آره دیگه باز شانس من صراحی میپرسه! خنده ای کرد و کنارم نشست. مباحث درس را کمی برایش توضیح دادم که اینبار صدای زهرا آمد: «سلام خوشگلا چیکار میکنی: «جامعه میخونیم، تو چیزی خوندی؟» -آره منم یکم خوندم». کم کم کلاس پر شد اما خبری از بهاره نبود، نگرانی وجودم را گرفته بود. آخر به زبان آوردم: «بچه ها بهاره چرا نیومد الان کلاس شروع میشه!» زهرا کمی در جایش تکان خورد و گفت: «بهار یکم حالش خوب نبود گفت امروز نیام». سری تکان دادم و گفتم: «وای بچه انشالله زود خوب بشه!» با آمدن دبیر، همه از سر جایمان بلند شدیم و مشغول درس شدیم. هایلایتم را برداشتم تا نکته مهم را علامت بزنم، اما رنگ نمداد. سر به سمت صندلی بهار برگرداندم تا از او هیالات بگیرم، ولی خب امروز نیامده بود. بیخیال شدم و به درس گوش سپردم. ساعات کلاس پشت سر هم سپری می شد و هر دقیقه که می گذشت نبود بهار بیشتر برایمان پررنگ تر می شد. بهار برای ما فقط یک دوست دلسوز و با درک نبود، حکم یک جعبه ابزار همه کاره را داشت. دستمال می خواستیم، او بود، خودکار می خواستیم، او بود. در همه شرایط و همه جا. همین یک روزی، نبودش خیلی احساس می شد. زنگ خانه که به صدا درآمد، آرام و سایلیمان را جمع کردیم. همانطور که از پله ها پایین می آمدم گفتم: «واقعاً امیدوارم بهار دیگه مریض نشه و همیشه مدرسه بیاد، خیلی نبودش احساس می شد!» زهرا به تایید حرفم گفت: «آره واقعاً، همین یه روزی دلم براش تنگ شد». سری به نشانه تایید تکان دادم و بعد از خداحافظی، سمت ایستگاه تاکسی حرکت کردم تا به خانه برگردم. تا رسیدم، گوشی را برداشتم و به بهار پیام دادم: «بهارم خوبی؟ بهتری؟ زهرا گفت مریض شدی و به خاطر همین نیومدی، همین یه روزی دلمون خیلی برات تنگ شد، زودتر خوب شو!»

پیام را ارسال کردم که چند دقیقه بعد جوابش آمد: «آره یکم سردرد و گلودرد داشتم، الان بهترم، منم دلم براتون تنگ شد، مرسای خیرم رو گرفتی!» در جوابش قلب قرمز و بغل دوستانه ای فرستادم و گوشی را کنار گذاشتم.

جنگل بلوط و انجیلی



سیده ماتیسا حسینی

می گیریم از تخت بیرون بیاییم و کاری را آغاز کنیم؟ شاید هر فصل، فرصتی باشد برای تنظیم دوباره بخش هایی از زندگی؛ نه برای اینکه همه چیز را در جهان تغییر دهیم، بلکه دست کم بدانیم با آنچه در اختیار خودمان است، چه می کنیم. امید که تغییر فصل بهانه ای باشد برای تغییر برخی روش های زندگی.



واقعا باورم نمیشه که دوباره میخوایم بریم پیاده روی. دیشب با کلی ذوق خوابیدم، ولی میترسیدم که صبح دیر بیدار نشم. ولی خوشبختانه سروقت بیدار شدم.مهمم. وسایلم رو برداشتم کلا بیست دقیقه تا مقصد راه بود. دفعه قبل که رفته بودیم خرچنگ و چیزیای دیگه دیدیم ولی اینبار چیز خاصی جز پشه ندیدیم.

خیلی دلم میخواست دوباره خرچنگ ببینیم ولی انگار اونا دلشون نمیخواست مارو ببینن. ولی مکان خیلییی خوشگلی داشت، درسته راه زیادی رو باید میرفتیم ولی ارزشش رو داشت. صبح آفتاب زیادی توی صورتمون بود و گونه هامون قرمز شده بود، انگار هممون رژگونه قرمز زده بودیم. بعد از نیم ساعت صبحونه خوردیم و رفتیم سراغ تفریح و عکس یادگاری. خیلییی عکسای خوبی گرفتیم. حتی از منظره هم عکسای باحال گرفتیم خیلی خوشگل بودن، قارچ هایی که تازه بعد از رعد و برق سر از خاک در آورده بودن. بلوط هایی که از درخت می ریختند و آراین گفت اینها خوراک خوبی برای دامداری میشن. برگهای درخت انجیلی که تازه داشتند تغییر رنگ می دادند. این آخرین گردش در جنگل تابستان بود با نشانه هایی از «پادشاه فصل ها پاییز» آخرش هم ویهان کار خودشو کرد از قصد نبود ولی... با آراین افتاد توی آب و کلا خیس شد. بازماندگانی که خیس نشدن منو فاطیما و امیر بودیم. توی راه برگشت هم حشره ها از مومن مهمون نوازی خوبی کردن. مثلا هوا خنک تر شده بود و در اصل نباید حشره ای اونجا میبود. ولی بعضی دقیقه ها اصلا هوا خنک نبود و آره. نه اینکه هممون شیرین بودیم حشره ها باهامون خوشحال بودن.

خاطره آخر تابستون



امیر محمد عرب

من با معلم و همکلاسی هام به اردوی پیاده روی جنگل رفتیم. تو راه خیلی چیزهای جالبی دیدیم. مثل انواع قارچ ها با رنگ های مختلف. چند ساعت که راه رفتیم رسیدیم به یه کلبه که خیلی قشنگ بود و یک رودخانه زیبا هم آنجا بود. ما خیلی اونجا گشتیم. بازی های مختلف کردیم. خوراکی خوردیم. خیلی دوست داشتیم که حیوانات مختلف ببینیم و دیدیم مثل خرچنگ و مارمولک و... آنجا سد درست کردیم و یه جورایی یک تیکه از رودخانه شبیه یه حوضچه شده بود. اونجا صدای دلنشین پرنده ها خیلی قشنگ بود. کلا جای قشنگ و دلنشینی بود.

خرچنگ



آرین زندگی

آخرین سفر دسته جمعی شهرپور ماه ما صبح ساعت هفت بلند شدیم و به طرف جنگل رفتیم. بیست دقیقه پیاده روی کردیم. خیلی خوش گذشت. ویهان، امیرمحمد رو میزد؛ منم ویهان رو میزد. رسیدیم به یک کلبه کنارش رودخانه داشت. داخلش خرچنگ بود. ویهان از خرچنگ می ترسید. من خرچنگ رو برداشتم انداختم روی لباسش، جوری داد زد، کل جنگل لرزیده بود. غذا خوردیم و توی روخانه پل سنگی ساختیم. موقع برگشت دوباره پیاده روی کردیم. رسیده بودیم به یک دوراهی، مردی رو دیدیم که داخل فضا بود؛ فضای آسمون نه این فضا. رسیدیم به جاده و سوار ماشین شدیم.

جای خالی



هستی کیا

در مدرسه به ما گفته اند جای خالی را باید با گزینه مناسب پر کرد. اما گاهی اوقات جای خالی، خالی می ماند. شاید دلیلش این باشد که هیچ گزینه مناسبی برای پر کردن وجود ندارد و یا میخواهیم جای خالی، خالی بماند. در زندگی هر انسانی جای خالی وجود دارد، و وجود این جای جالبی برایش غم انگیز هت. مادرم همیشه اولین کسی بود که صبحها بیدار می شد. قبل از اینکه زنگ ساعت من به صدا دربیاید، بوی نان تازه از آشپزخانه می آمد و صدای آرامش را می شنیدم: «بیداری؟» من پتو را روی سرم می کشیدم و می گفتم: «نه، پنج دقیقه دیگه!» می خندید و می گفت: «تو از وقتی به دنیا اومدی، همین پنج دقیقه رو می خوای!» بعد پرده را کنار می زد و می گفت: «بلند شو، صبحونه ات سرد شد!» خانه ما کوچک بود؛ من و مادرم و پدرم، با حیاطی باریک و یک درخت نارنج که مادر خیلی دوستش داشت. زندگی مان ساده بود، اما من از آن راضی بودم، چون فکر می کردم تا وقتی مادر هست، هیچ چیز مهمی نمی تواند از زندگی مان کم شود. یک روز زمستانی، وقتی سر سفره نشسته بودیم، دیدم مادر دست به غذایش نمی زند. پرسیدم: «چرا نمی خوری؟» گفت: «اشتها ندارم» گفتم: «بازم؟ چند روزه درست غذا نمی خوری!»

لبخند زد و گفت: «از کی تا حالا شدی مراقب من؟» گفتم: «از وقتی فهمیدم خودت حواست به خودت نیست!» خندید، اما خنده اش کوتاه بود. همان شب پدر او را نزد پزشک برد. وقتی برگشتند، پدر ساکت بود و مادر سعی می کرد مثل همیشه رفتار کند. پرسیدم: «دکتر چی گفت؟» مادر جواب داد: «گفت باید بیشتر استراحت کنم.» من چیزی نگفتم، اما از همان شب، متوجه شدم چیزی در خانه تغییر کرده است. بیماری مادر کم کم بیشتر شد و روزهایی رسید که دیگر نمی توانست مثل قبل کارهای خانه را انجام دهد. من بعد از مدرسه زود به خانه برمی گشتم و سعی می کردم کمکش کنم. یک روز برایش چای درست کردم و آنقدر شکر ریختم که وقتی فنجان را دید، خندید و گفت: «این چای نیست، شربت!» گفتم: «خب خودت یادم بده!» گفت: «کمتر بریز، پسر!» گفتم: «از کجا بفهمم چقدر؟» دستم را

گرفت و گفت: «کم کم دستت خودش یاد می گیره!» چند لحظه ساکت ماند و بعد گفت: «فقط قول بده از مریضی من نترسی!» گفتم: «من نمی ترسم» گفت: «دروغ نگو! از چشمات معلومه!» من سرم را پایین انداختم. بهار که رسید، درخت نارنج پر از شکوفه شد، اما حال مادر بدتر شده بود. بیشتر کنار پنجره می نشست و به حیاط نگاه می کرد. یک روز کنارش نشستم و گفتم: «مامان، سال بعد هم همین شکوفه ها رو می بینیم، نه؟!» مدتی ساکت ماند و بعد گفت: «آره، اگر خدا بخواد!»

گفتم: «نه، تو باید ببینیشون. خودت گفتی امسال بیشتر حواسم به درخت باشه!» لبخند زد و گفت: «باشه، می بینیم» چند روز بعد حالش آنقدر بد شد که پدر مجبور شد او را به بیمارستان ببرد. من هم همراهشان رفتم. شب، کنار تختش نشسته بودم که دستم را گرفت و گفت: «می دونی از چی بیشتر از همه ناراحتم؟» گفتم: «از چی؟» گفت: «از اینکه شاید نتونم ببینم وقتی بزرگ شدی چه آدمی می شی!» گفتم: «پس زودتر خوب شو!» لبخند زد: «کاش زندگی به همین سادگی بود!» گفتم: «تو قول داده بودی!» گفت: «چه قولی؟» گفتم: «گفتی سال بعد با هم شکوفه ها رو می بینیم». چند لحظه نگاه کرد و گفت: «یادت باشه اگر من نتونستم، تو به درخت نگاه کنی و به جای من خوشحال بشی!» عصبانی شدم و گفتم: «من نمی خوام به جای تو خوشحال بشم!» دستم را فشرد و گفت: «می دونم!» صبح روز بعد، قبل از اینکه به مدرسه بروم، برای آخرین بار چشم هایش را باز کرد. آرام گفت: «بلند شو... دیرت می شه!» گفتم: «امروز نمی رم!» گفت: «برو! وقتی برگشتی، برام تعریف کن امروز چه کار کردی!» من رفتم، با این خیال که عصر برمی گردم و همه چیز مثل همیشه خواهد بود.

عصر که به بیمارستان برگشتم، پدر کنار در ایستاده بود. از چشمانش فهمیدم چیزی عوض شده است. هیچ چیز نپرسیدم. فقط گفتم: «مامان کجاست؟!» پدر مرا در آغوش گرفت و دیگر نتوانست چیزی بگوید. آن روز فهمیدم بعضی آدم ها قبل از اینکه آدم آماده نبودنشان باشد، می روند. سال ها گذشت. من بزرگ شدم، مدرسه تمام شد، دانشگاه رفتم و بالاخره همان آدمی شدم که مادر همیشه آرزو داشت ببیند؛ اما او نبود که ببیند. هر سال بهار که میشد، درخت نارنج حیاط دوباره شکوفه میداد. یک روز کنار همان پنجره ایستادم و مدت زیادی به شکوفه ها نگاه کردم. یاد حرف مادر افتادم: «اگر من نتونستم، تو به درخت نگاه کن و به جای من خوشحال شو.» لبخند زدم، اما اشک هایم پایین آمدند. آن روز فهمیدم جای خالی مادر فقط خالی بودن یک صندلی یا یک اتاق نیست. جای خالی مادر یعنی تمام شدن یک روز خوب و نداشتن کسی که با شوق برایش تعریف کنی. یعنی بیمار شوی و دلت برای دستی تنگ شود که زمانی روی پیشانی ات می گذاشت. یعنی موفق شوی و ناخودآگاه دنبال چهره ای بگردی که دیگر میان جمع نیست. سال ها بعد هنوز گاهی صبح ها، وقتی خواب آلود چشم هایم را باز می کنم، برای چند ثانیه منتظرم صدایش را بشنوم: «بلند شو، صبحونه ات سرد شد!» اما هیچ صدایی نمی آید. پرده را کنار می زنم و درخت نارنج را می بینم که دوباره شکوفه داده است. زیر لب می گویم: «مامان، امسال هم شکوفه داد!» خانه ساکت می ماند. و من بالاخره می فهمم که بعضی آدم ها وقتی می روند، فقط خودشان را با خودشان نمی برند؛ تمام صداهایی را هم که زندگی مان با آنها معنا داشت، با خودشان می برند.



اهورا بالاخلی

روزی پسری وقتی داشت با زبانش بازی میکرد متوجه شد داخل دهانش جای یکی از دندانهای

خالی است و شروع کرد به گشتن. داخل دهان پدر. داخل کمد لباسها. زیر تخت، زیر میل، زیر بالشتش را ... اما اثری از دندان نبود که نبود. بعد به ذهنش رسید شاید دندانش به مهمانی رفته! شاید یکی از دوستان دندانش برای او کارت دعوتی فرستاده و او را به مهمانی دعوت کرده و بدون اطلاع رفته است. و یا شاید هم هنگام غذا خوردن آن را قورت داده است. در همین فکر بود که یهو از خواب بیدار شد. همینطور که به خوابش فکر میکرد متوجه جای خالی دندان در دهانش شد. و با تعجب به مادرش گفت که دندانش نیست و مادر برایش توضیح داد که دندان های بچه ها در سن شش سالگی می افتد که به آن دندان شیری میگویند و دوباره دندان های دائمی به جایش رشد میکند. پسرک به جواب سوالهایی که در خواب برایش پیش آمده بود، رسید.

جای خالی یک دوست



زهرا مازندرانی

در یک روز بهاری بلبل کوچولو روی شاخه درخت هلو نشسته بود و منتظر گنجشک کوچولو بود. و در آن لحظه با خودش گفت: «تا وقتی که گنجشک بیاد براش یک شکوفه هلو میچینم». وقتی شکوفه را چید گنجشک آمد و شکوفه را داد و با هم شروع به آواز خواندن کردند. و قرار شد فردا صبح زود بیان روی درخت آلو قرار گذاشتن چون که روز دوستی بود هر دو قبول کردند که بیان. فردا صبح زود گنجشک با یک توت فرنگی تازه و رسیده روی درخت آلو منتظر شد. چند ساعت گذشت اما خبری از بلبل نبود. گنجشک با ناراحتی به خانه اش رفت و در آن روز جای خالی بلبل به شدت او را غمگین کرده بود و نمی توانست آواز بخواند. فردا صبح وقتی گنجشک روی درخت هلو منتظر بلبل بود، بلبل که آمد گنجشک پرسید: «چرا دیروز نیامدی؟!» بلبل جواب داد: «من کادویی را که برات گرفتم را گم کردم و به این خاطر نیامدم». و از آن روز به بعد هر اتفاقی که می افتاد به هم می گفتند.

نهان در زمان



فاطمه عقیلی

قطرات باران آرام بر شیشه غلتیدند. در حالی که به آلبوم عکس های قدیمی اش خیره شده بود، جرعه ای از چای سبز مقابلش، نوشید. محو خنده های پنهانی بود که در عکس ها خفته اند. اما گاهی احساس غریبی بر او غلبه می کرد! چرا برخی موضوعات را به خاطر نمی آورد؟ دلهره داشت که نکند خاطراتش چون نسیمی ملایم از ذهنش عبور کنند! به سوی بوم نقاشی اش کشیده شد. رنگ ها را در هم آمیخت تا ترس هایش را در نقاب هنر پنهان کند؛ اما چیزی حریف آن احساس نمی شد! قلم مو را روی بوم رقصاند، بی آنکه بداند مقصودش از آن رقص بی تابانه چیست! بی اختیار رنگ ها روی سفیدی بوم نشستند؛ چند قدمی فاصله گرفت.

قلبش فرو ریخت. آنچه روی بوم خودنمایی می کرد، برایش ناآشنا نبود؛ بلکه نمایی از یک پنجره قدیمی با پرده حریر و دختری که پیچ و تاب موهایش به وضوح در دید بود. انگار او را جایی ملاقات کرده! اما کجا؟

به سوی آلبوم باز روی تختش دوید و بی محابا آن را ورق زد. در میان خاطرات، تصویری نفیس را به شماره انداخت! همان پرده سفید و باغ محو منظره! اما کنار تصویر خودش گویی شخصی ایستاده بود که تصویرش با دقت بریده شده بود. جای خالی آن فرد بیشتر از هر نام و چهره ای به چشم می آمد. دستش لرزید. چرا کسی را در عکس حذف کرده؟ صدایی سرد و آشنا نجوا کرد: «هنوز هم یادت نیومده؟» آرام به پشت سرش خیره شد. هیچکس آنجا نبود! فقط پنجره ای که حال، در اثر باد باز شده بود و پرده ای که بی قرار تکان می خورد! نگاهش را دوباره به بوم نقاشی دوخت. این بار، چیزی در آن تغییر کرده بود! در کنار آن دختر، سایه شخصی هم پدیدار شده بود. و او مطمئن بود خودش آن را نکشیده! چای روی میز سرد شده بود، باران همچنان می بارید و ذهنش میان خاطراتی که نداشت، سرگردان بود! اکنون فراموش کردن خاطرات برایش دردناک نبود؛ بلکه ترسناک تر این بود که ندانی چه کسی، چه چیزی را از تو پنهان کرده است!

جایی...



سید رضا موسوی پارسایی

گزینه مناسب را در جای خالی بگذارید! جای خالی را پر کنید! سوالاتی که معمولاً تمام معلم ها و دانش آموزان با آن آشنایی کامل دارند. سوالاتی که هیچ دلخوشی از آن نداشته و ندارم، چونکه جواب هایم به جای خالی ها حتی نزدیک به نظر استاد و معلم نبود. او دنبال جوابهای ساده و کلیشه ای بود ولی من دنبال جوابهای خلاقانه بکر و منحصر به فرد که به مذاقش خوش نمی آمد. برای همین کلا از جای خالی زیاد دل خوشی نداشتم. به خصوص جای خالی افراد نزدیک از جمله خانواده و دوستان. بعضی چیزها را میتوان نبودشان رو تحمل کرد یا جایگزین کرد. مانند آب وقتی که قطع میشود. به خصوص این روزهای گرم. می توان از منبع ذخیره آب استفاده کرد. یا جای خالی برق را با ذخیره سازه های برق و پنلهای خورشیدی کمی پر کرد. ولی هیچ موقع مانند برق سراسری یا آب شبکه شهری نمی توانیم از آن بهره برداری و استفاده کنیم. ولی در مورد انسانها به خصوص پدر و مادر دوستان و اقوام، جایگزینی وجود ندارد. هیچ فرد یا انسانی نمی تواند جای دیگری را پر کند حتی به مدت کوتاه و موقت.





دفاع مقدس، روایت مقاومت نه ستایش جنگ



ابراهیم مهدوی

من بخشی از نسلی هستم؛ که جنگ را نه فقط از صفحات کتاب تاریخ، و رسانه و صدا و سیما بلکه از نزدیک تجربه کرد.

در آن روزها، ۱۱۰ نفر از دانش آموزان سال سوم دبیرستان شرق مازندران، در محدوده‌ای که امروز استان گلستان

نامیده می‌شود، در قالب یکی از نخستین گروه‌های منسجم دانش‌آموزی از گرگان راهی جبهه شدیم. برای ما که تا آن روز زندگی مان میان مدرسه، خانواده، کتاب و درس می‌گذشت، رفتن به جبهه تجربه‌ای بزرگ و فراموش‌نشدنی بود. نوجوانانی بودیم که هنوز پشت نیمکت‌های مدرسه می‌نشستیم، اما شرایط کشور ما را با مسئولیتی بزرگ‌تر از سن و سالمان روبه‌رو کرده بود. امروز، پس از گذشت ۴۶ سال، وقتی به آن روزها نگاه می‌کنم، آنچه بیش از همه اهمیت دارد، صرفاً خاطره رفتن ما به جبهه نیست؛ بلکه درس‌هایی است که آن نسل از جنگ آموخت و وظیفه ما در انتقال درست آن تجربه به نسل امروز. ما نباید جنگ را زیبا جلوه دهیم؛ جنگ با خود ویرانی، داغ، آوارگی و رنج می‌آورد. آنچه ارزشمند است، دفاع در برابر تجاوز و ایستادگی برای حفظ سرزمین و امنیت مردم است. جنگ، هیچ‌گاه واژه‌ای زیبا نیست. پشت این واژه، ویرانی خانه‌ها، داغ عزیزان، آوارگی خانواده‌ها و سال‌هایی از اضطراب و نگرانی نهفته است. جنگ چیزی نیست که ملت‌ها باید آرزویش را داشته باشند؛ اما هنگامی که تجاوزی بر ملتی تحمیل می‌شود، دفاع از سرزمین، مردم و استقلال، حقی مشروع و مسئولیتی انسانی است. ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، برای مردم ایران تنها آغاز یک جنگ نبود؛ آغاز دوره‌ای بود که زندگی میلیون‌ها ایرانی را تحت تأثیر قرار داد. جنگ درست در روزهایی آغاز شد که خانواده‌ها خود را برای بازگشایی مدارس و آغاز سال تحصیلی آماده می‌کردند. قرار بود دانش‌آموزان با کیف و کتاب راهی مدرسه شوند، اما صدای هواپیماها و آژیر خطر، فضای بسیاری از شهرها را تحت تأثیر قرار داد. مدرسه‌ها نیز از جنگ در امان نماندند. دانش‌آموزان آن روزها فقط دانش‌آموز کلاس نبودند؛ آنها فرزندان

نسلی بودند که ناگهان با مفاهیمی چون دفاع، ایثار، شهادت، آوارگی و مقاومت روبه‌رو شد. برخی در سنگرهای جبهه حاضر شدند، برخی در پشت جبهه به جمع‌آوری کمک برای رزمندگان پرداختند و برخی نیز در همان شرایط دشوار، چراغ علم و مدرسه را روشن نگه داشتند. نقش دانش‌آموزان در دوران دفاع مقدس، بخشی از تاریخ اجتماعی این سرزمین است؛ اما شاید مهم‌تر از خود این نقش، درسی باشد که امروز می‌توان از آن گرفت. نسل امروز نباید جنگ را تنها در قالب آمار و عملیات‌ها، نام مناطق و تعداد شهدا بشناسد. باید بداند که جنگ، پیش از آنکه در کتاب‌های تاریخ ثبت شود، در زندگی انسان‌ها اتفاق می‌افتد؛ در خانه‌ای که پدرش به جبهه رفته، در مادری که چشم‌انتظار فرزندش است، در دانش‌آموزی که به جای آرامش مدرسه، صدای آژیر خطر را می‌شنود و در خانواده‌ای که عزیز خود را از دست می‌دهد. از این منظر، آموزش دفاع مقدس نباید به معنای آموزش جنگ‌طلبی باشد. برعکس؛ یکی از مهم‌ترین پیام‌های هشت سال دفاع مقدس باید این باشد که جامعه انسانی تا چه اندازه از جنگ آسیب می‌بیند و چرا باید برای جلوگیری از آن تلاش کرد. اگر از دفاع مقدس سخن می‌گوییم، باید در کنار شجاعت رزمندگان، از ارزش صلح نیز سخن بگوییم؛ و در کنار ایثار شهدا، از رنج خانواده‌های آنان بگوییم؛ و در کنار پیروزی در دفاع، از هزینه‌های سنگینی که جنگ بر کشور و مردم تحمیل کرد، یاد کنیم. جنگ به ما آموخت که امنیت، آسان به دست نمی‌آید. به ما آموخت که در روزهای سخت، اختلافات فرعی نباید اصل همبستگی یک ملت را تحت‌الشعاع قرار دهد. آموخت که علم، آموزش، تخصص و نیروی انسانی توانمند، بخشی از قدرت یک کشور است. و شاید مهم‌تر از همه، به ما آموخت که

جامعه‌ای که گذشته خود را فراموش کند، ممکن است دوباره هزینه‌های سنگینی برای همان تجربه‌ها بپردازد. امروز دانش‌آموز ایرانی در شرایطی کاملاً متفاوت از دانش‌آموز سال‌های نخست جنگ زندگی می‌کند. سلاح او کتاب و قلم است؛ میدان او مدرسه و دانشگاه و عرصه علم و فناوری است. اگر نسل دیروز برای دفاع از خاک کشور در سنگر ایستاد، نسل امروز می‌تواند با علم، اخلاق، مسئولیت‌پذیری، کار و ساختن آینده کشور سهم خود را در پاسداری از ایران ایفا کند.

بنابراین، وقتی از دانش‌آموزان دوران دفاع مقدس سخن می‌گوییم، نباید تنها به این پرسش پاسخ دهیم که «آنها در جنگ چه کردند؟»

پرسش مهم‌تر این است:

ما امروز از آنها چه می‌آموزیم؟

شاید پاسخ این باشد: قدر آرامش را بدانیم؛ از اختلاف و نفرت فاصله بگیریم؛ برای آبادانی کشور تلاش کنیم؛ تاریخ را فراموش نکنیم؛ و اگر روزی سرزمین و مردمان در معرض تجاوز قرار گرفتند، بدانیم که دفاع از خانه و میهن، با جنگ‌طلبی تفاوتی بنیادین دارد. هشت سال دفاع مقدس را باید روایت کرد؛ اما نه برای آنکه جنگ را زیبا جلوه دهیم. باید روایت کرد تا نسل جدید بداند جنگ چه بهای سنگینی دارد و دفاع چه مسئولیت بزرگی است.

شاید بهترین یادگار آن سال‌ها برای نسل امروز، نه صدای گلوله، بلکه صدای زنگ مدرسه باشد؛ زنگی که به ما یادآوری کند آینده را باید با دانش، همدلی، عقلانیت و صلح ساخت.

دفاع مقدس را باید روایت کرد تا جنگ تکرار نشود؛ نه اینکه جنگ را ستایش کنیم.

۳۰ شهریور ۱۴۰۵

به کارآمدهای روشهای زمینه گرایانه، و همرویی متن گرای و زمینه گرای، می تواند اجتهاد شیعی را تعمیق بخشد.

استاد اندیشه سیاسی



است، و بنابراین نمی توان برای ضرورت تشکیل حکومت به آن استناد کرد. آیت الله شبیری و آیت الله بروجردی نسبت به دیگر فقها به زمینه های تاریخی و اجتماعی توجه بیشتری داشته اند، با این تفاوت که آیت‌الله شبیری با تسلط بی نظیری که در علم رجال داشتند، به تحلیل تاریخی روایات می پرداختند؛ و آیت الله بروجردی که فقه شیعه را حاشیه ای بر فقه اهل سنت می دانستند، به تحلیل تاریخی روایات نیاز پیدا می کردند. با این وجود، شاید بتوان گفت اجتهاد حوزوی هنوز با جهات مثبت متن گرای و زمینه گرای مصطلح، و همچنین با روشهایی که بین آنها جمع کرده اند، فاصله داشته باشد. به نظر می رسد توجه بیشتر

از نظر روش شناسانه، متن گرای (textualism) در مقابل زمینه گرای (contextualism) تعریف می شود. در روش اول، فرض اولیه آن است که متن به وسیله متن تفسیر می شود. بر اساس روش دوم، متن الزاما باید در درون زمینه های سیاسی و اجتماعی تفسیر شود. متفکرانی همچون کوئنتین اسکینر سعی کرده اند بین این دو روش پل بزنند و به روش سومی دست یابند. روش اجتهاد حوزوی به متن گرای شبیه تر از زمینه گرای است، هرچند به مسائلی همانند شأن نزول نیز توجه می شود. به طور مثال، در توفیق شریف به این مسئله کمتر توجه شده که زمینه آن عدم امکان تشکیل حکومت (حتی توسط معصوم)



آیت الله شبیری و زمینه گرای



سید صادق حقیقت

گلستان آماده انجام سرشماری نفوس و مسکن است

پیگیری‌های لازم برای اجرای کامل طرح ملی آدرس‌گذاری مکان محور (پایگاه نشانی ملی GNAF) و راه‌اندازی خط ۴۰۰۲۰ برای اجرای طرح‌های آماری در گرگان (مرکز و غرب) و گنبدکاووس (شرق استان) از جمله اقدامات لازم برای اجرای سرشماری عمومی نفوس و مسکن ثبتی مبنا سال ۱۴۰۵ استان است. عابدی بیان کرد: سرشماری نفوس و مسکن در کشور هر ۱۰ سال یک بار انجام می‌شود که نخستین آن سال ۱۳۳۵ و آخرین آن ۱۳۹۵ بود و در سرشماری ۱۴۰۵ یک فرق اساسی وجود دارد و آن هم اینکه بر خلاف دوره‌های قبلی که آمارگیر به تمام خانه‌ها مراجعه می‌کرد در این مرحله مراجعه خانه به خانه برای آمارگیری خانوارها تقریباً ۱۰ درصد است. وی افزود: ماموران آمارگیر از اول آبان تا ۳۰ آبان با مراجعه به ۱۰ درصد از خانوارهای استان گلستان، اطلاعات خانوار را دریافت می‌کنند چرا که قرار است به جای مراجعه به درب منازل از اطلاعات ۱۷ دستگاه اجرایی مانند سامانه وزارت بهداشت، ثبت احوال، آموزش و پرورش و وزارت علوم استفاده شود.



رییس سازمان مدیریت و برنامه ریزی گلستان با تاکید بر آمادگی استان برای انجام سرشماری عمومی نفوس و مسکن ۱۴۰۵ به‌عنوان مبنای سرمایه‌گذاری برای تصمیم‌گیری دقیق درباره آینده استان گفت: در این دوره از سرشماری تاکید بر استفاده از اطلاعات دستگاه‌های اجرایی است و فقط ۱۰ درصد سرشماری به صورت مراجعه خانه به خانه انجام می‌شود. به گزارش روابط عمومی، قدرت‌الله عابدی اظهار کرد: مشارکت در سرشماری، سرمایه‌گذاری برای تصمیم‌گیری دقیق‌تر درباره آینده استان و شهرستان است. وی افزود: استاندار گلستان، فرمانداران و مدیران استانی و شهرستانی مهم‌ترین حلقه اجرایی سرشماری در میدان هستند و داده‌های دستگاه‌ها باید در چارچوب ضوابط در اختیار نظام آماری قرار گیرد تا از موازی‌کاری و خطای آماری جلوگیری شود. رییس سازمان مدیریت و برنامه ریزی گلستان گفت: تهیه و به‌روزرسانی نقشه‌های شهری (تهیه تصاویر پهپادی ۲۵ شهر استان) و ۱۷۰ آبادی بلوکه، انجام مقدمات اتصال کدپستی به سامانه ناب (به صورت پایلوت برای شهرستان بندرگز در حال انجام)،